

روپارویی تمدن و سازندگی آینده بشر

متن سخنرانی دکتر سیدحسین نصر در نقد نظریه
«برخورد تمدن‌ها» ساموئل هانتینگتون که در آذرماه
سال گذشته در آمریکا ایراد شده است.

۱۲

چند ماهی است که نظریه «برخورد تمدن‌ها» توجه این بنده را سخت به خود جلب کرده است. این نظریه توسط ساموئل هانتینگتون، استاد شهیر علوم سیاسی دانشگاه هاروارد، در بهار سال گذشته (۱۳۷۲) در مجله فارین افیرز به چاپ رسیده است. فارین افیرز، مجله معروف و مهمی است که پیرامون نظریات سیاسی امروزی در آمریکا مطالبی درج می‌کند که حائز نفوذ فراوان است و مجله در کشورهای انگلیسی زبان اشاعه فراوان دارد. مقاله هانتینگتون قبل از انتشار، در کنفرانسی که در هاوانی شرکت کرده بودم، توسط یکی از استادان معتبر زبان و تاریخ چین در دانشگاه هاروارد به بنده داده شد. استاد مزبور اظهار می‌کرد که این مقاله در سرنوشت ما، تمدن‌های غیرغربی، مؤثر خواهد بود اگر به آن توجه نشود. این مقاله فقط یک نظریه علمی در باره آینده دنیا نیست بلکه خود سیاست‌ساز است. بعد از انتشار مقاله هانتینگتون، سروصدای زیادی در ممالک اسلامی، هند، چین، ژاپن، اروپا و در بسیاری نقاط دیگر جهان پیا شد. در پاسخ به درخواست‌های کتبی و شفاهی زیاد، ترجیح دادم که در بدو امر نظریه هانتینگتون را برای جامعه ایرانیان مورد کندوکاو قرار دهم، به امید آنکه دیگران این بحث را دنبال کنند، چون فکر می‌کنم هر کسی که علاقه‌ای به آینده ایران و ایرانیان داشته باشد، نمی‌تواند نسبت به مآقع و تحولات حول و حوش خود و همچنین موضعی که در زیر بطور خلاصه مورد بررسی قرار می‌گیرد، بی‌علاقه و بی‌نظر باشد.

به مقاله هانتینگتون، توسط گروهی افراد مختلف، از جین کرک پتربیک گرفته تا فواد عجمی در شماره پانزدهم همان مجله فارین افیرز پاسخ داده شد. بعداً نیز در شماره ماه دسامبر، پاسخ‌هایی توسط هانتینگتون به اعتراضاتی که به دید او شده بود، انجام پذیرفت. نگارنده این سطور قصد ندارد

این بحث‌ها را بدقت تکرار کند، اما می‌خواهد ابتداء نکات اصلی را که این نظریه دربر دارد، در اینجا منعکس سازد و سپس تذکر دهد که چرا آگاهی از این امر مهم است و چرا بی‌توجهی به آن فوق‌العاده خطرناک! چرا باید راجع به آن فکر کرد و چرا ما ایرانی‌ها که علاقه‌ای به آینده مملکتمان داریم، نباید نسبت به این موضوع کاملاً بی‌توجه باشیم؟ تلاطم‌های روزگار آنچنان است که صفحات تاریخ این روزها خیلی سریع ورق زده می‌شود، خیلی سریع‌تر از ایام گذشته. اگر ما فکر کنیم که در عرض بیست سال گذشته چه حوادثی رخ داده، اصلاً برای ما قابل تصور نیست. این تحول بنظر بنده در آینده نیز خیلی سریع‌تر انجام خواهد پذیرفت. امروزه ما شاهد حوادثی هستیم که سراسر جهان بویژه دنیای اسلام را، از شرق به غرب و همچنین مملکت خودمان ایران و عراق و کشمیر و بوسنی و مناطق دیگر را دربر گرفته است، و رابطه نستقیمی دارد با این فکر و نظریه‌ای که امروزه عرضه می‌شود و هائیتنگتون نیز سعی کرده آنرا بصورت علمی بیان کند.

اولین نکته‌ای که هائیتنگتون یادآور شده اینست که اصل و اساسی که در واقع سازنده دید و عملکرد سیاسی در چند دهه گذشته بوده، یعنی نبرد ایدئولوژی، به پایان رسیده است. خیلی قابل توجه است که کلمه ایدئولوژی به زبان فارسی قابل ترجمه نیست. اصول عقاید که بعضی‌ها برای ترجمه ایدئولوژی بکار می‌برند از لحاظ اداه معنی این واژه کافی نیست. به همین جهت خیلی از افراد از جمله خود بنده که از کاربرد کلمات فرنگی در زبان فارسی اکراه دارد، در اینجا واژه ایدئولوژی را بکار می‌برد. از آنجا که این کلمه ساخته فلسفه قرن نوزدهم اروپاست، نفس این امر که خیلی‌ها در مشرق زمین منجمله در ایران، حتی صحبت از اسلام بعنوان یک ایدئولوژی می‌کنند، خود نشانه افتادن در تله یک نوع فلسفه صددرصد ضد دینی است. این فلسفه در قرن نوزدهم در اروپا بوجود آمده و برای مدتی طولانی جای دین را گرفت. از وقتی که در اواسط قرن نوزدهم در واقع ایدئولوژی رُکن اساسی تفکر مغرب زمین شد تا پیروزی لنین در ۱۹۱۷ در روسیه و بوجود آمدن اولین حکومت ایدئولوژیک و بعد مخالفت با آن نظام توسط غرب بویژه آمریکا که خود از جهتی یک نوع حکومت ایدئولوژیک است و وقتی که بنخواهد دموکراسی را بعنوان ایدئولوژی مورد استفاده قرار می‌دهد، در واقع ایدئولوژی این رُکن اساسی نبردهای بزرگ صحنه تاریخ شد. طبق نظر هائیتنگتون با از هم پاشیدن اتحاد جماهیر شوروی در ۹۰-۱۹۸۹ این وضع اکنون از بین رفته است و به همین جهت دیگر ایدئولوژی نمی‌تواند تعیین‌کننده نظام بین‌المللی باشد.

نکته دوم مورد اشاره هائیتنگتون تضعیف دومین نیروی مهمی است که تعیین‌کننده تمام کشمکش‌های یکصد و پنجاه سال گذشته تاریخ بشر بوده و آن ناسیونالیزم است، ناسیونالیزمی که از انقلاب فرانسه برخاست و نه ناسیونالیزم بعنوان وطن دوستی و وطن پرستی که هزارها سال بین تمام ابناء بشر منجمله خود ما ایرانی‌ها وجود داشته است و طبعاً هر کسی موطن خود را دوست دارد و به آن عشق می‌ورزد. ولی ناسیونالیزم به معنی فلسفی آن زاده انقلاب فرانسه قرن هیجدهم است. ناسیونالیزم در واقع نیروی قوی بود که اولاً ممالک اروپایی را بطور خیلی شدیددی که در تاریخ بی‌سابقه بود در مقابل یکدیگر قرار داد و بعد با گسترش آن به آسیا، در قلمرو بلاد اسلامی

ناسیونالیزم ایرانی، هژی، ترکی و غیره و در داخل بعضی از ممالک بصورت ناسیونالیزم‌های محلی که در مواقعی نیز سعی کرده است تا حتی خود ایران را نیز متلاشی کند و هنوز هم کاملاً از بین نرفته است، ظهور کرده است. نظر هانتینگتون اینست که این ناسیونالیزم بقول معروف دیگر حنایش چندان رنگی ندارد. هر چند که هنوز بعنوان یک نیرو باقی است، ولی در هر حال دیگر نیروی تعیین‌کننده نظام بین‌المللی نخواهد بود.

سومین نکته مورد نظر هانتینگتون اینست که نوعی احیاء جدید ملت‌گرایی وجود دارد، غیر از آن چیزی که قرن نوزدهم بوده و این ناسیونالیزم جدید بیشتر در قالب تمدن‌های بزرگی است که تاکنون حاکم بر تاریخ بوده است و یکی از مهمترین عناصر آنان فرهنگ و دین است. در بحث‌هایی که در سده گذشته وجود داشته، تمدن‌ها اهمیت کمتری در رابطه ملل با هم داشته است. البته تمدن‌های گوناگون از واقعیت برخوردار بوده است ولی کمتر کسی آنها را در مباحث سیاسی به حساب می‌آورده است. نظر هانتینگتون اینست که در آینده اصولاً آنچه که واقعیت اساسی در صحنه برخورد بین مردمان جهان خواهد بود واحدهای بزرگی است که هانتینگتون آنها را به عنوان تمدن تعریف می‌کند. منظور از تمدن بزرگترین واحدهی است دون کلیت اینها بشر که انسان به آن گرایش دارد. غیر از جمع کلی بشریت و نوع انسان بزرگترین واحدهی که انسان به آن تعلق دارد، واحد تمدن است. این حرف از لحاظ فرهنگی و فلسفی کاملاً صحیح است، ولی هانتینگتون آنرا در قالب مفاهیم علوم سیاسی جدید احیاء کرده است در حالیکه مفهوم تمدن در بحث‌های علوم سیاسی در غرب در دوران جدید تاکنون اهمیت چندانی نداشته است.

هانتینگتون در ادامه اضافه می‌کند که حداقل هشت تمدن بزرگ در دنیا وجود دارد. اول از همه تمدن غربی است که دو حوزه دارد: یک حوزه اروپا و یک حوزه در آمریکای شمالی. خیلی قابل توجه است که وی آمریکای جنوبی را تمدنی دیگر غیر از تمدن آمریکای شمالی به شمار می‌آورد، شاید به این لحاظ که مذهب آن اکثراً کاتولیک است و جنوبی‌ها نتوانستند همچون شمالی‌ها جمعیت سرخ‌پوست خود را کاملاً یا تقریباً زیاد معدوم سازند و بقول معروف به اندازه آمریکای شمالی قوم‌زدایی نکنند. لذا با وجود اینکه آمریکای جنوبی و مرکزی از لحاظ نژادی، خود، رفتار و حتی نوع گرایش به دین با آمریکای شمالی مرتبط است و با وجود آنکه آن منطقه تاکنون کاملاً کاتولیک بوده‌اند و فقط در سالهای اخیر مذهب پروتستانها در آنجا در حال گسترش است، آنرا واحد مجزای تمدنی می‌داند.

تمدن بعدی، تمدن اسلامی است که در وسط جهان قرار گرفته و از شمال آفریقا تا جنوب فیلیپین را دربر می‌گیرد. بعد هم تمدن خاور دور و مخصوصاً چین است که او آنرا تمدن کنفوسیوسی می‌نامد و این موضوع نیز سر و صدای زیادی به راه انداخته است و بطوری که می‌بینیم سال گذشته مجله تایم در پشت جلد خود عکس کنفوسیوس را بعنوان نماد احیای تمدن چین و سایر تمدن‌های کمربند غرب اقیانوس کبیر چاپ کرد. بعضی‌ها این تمدن را بعنوان تمدنی تعریف می‌کنند که افراد آن با چوب غذا می‌خورند. به هر حال هانتینگتون می‌گوید چین که تمدن اصلی

کنفو سیوضی است و همچنین دو کره، ویتنام و تا حدود زیادی لائوس و کامبوج و البته مناطق کوچکی چون سنگاپور و هنگ کنگ نیز جزو تمدن کنفوسیوسی محسوب می شود. بعد ژاپن است که تمدن مجزایی است و تنها نوردی است که هم یک ملت است و هم یک تمدن. تمدن های باقیمانده، تمدن هند هندو است که در درون آن عده زیادی مسلمان وجود دارد و تمدنی که اسم آن را تمدن روس - ارتدوکس می نامد، شامل روسیه، بلغارستان، صربستان، یونان و رومانی، یعنی ممالکی که مذهب آنها ارتدوکس - از نوع یونانی یا روسی است. و بالاخره او از تمدن آفریقا سخن می گوید که هنوز بطور کامل تبلور پیدا نکرده و رابطه آن با آفریقای سیاهی که مسلمان و مسیحی است، روشن نشده است.

نظر مهم دیگری که هانتینگتون عرضه می کند اینست که برعکس آنچه در سالیان گذشته گفته شده و همه صحبت از نظام نوین جهانی می کنند، اصولاً دنیا بسوی یک تمدن واحد پیش نمی رود. این صحیح نیست که تصور کنیم به زودی از جزیره های دور دست اندونزی گرفته تا دهات افغانستان مردم می توانند مک دونالد بخورند و به سی.ان.ان گوش کنند و اینکه تمدن واحدی تمام دنیا را فرا خواهد گرفت. چنین فرضیه ای صحیح نیست، بلکه برعکس، امکان اینکه تمدن غرب بتواند تمدن های جهان را تسخیر کند، وجود نخواهد داشت و بالمآل نمی توان واقعیت تمدن های دیگر را نادیده گرفت، بلکه گرایش قسمت های مختلف بشریت به تمدن هایی که خود را متعلق به آن می دانند آنچنان قوی است که واقعیت نهایی جهان همانا تمدن های گوناگون خواهد بود. برعکس بسیاری دیگر از گفتارهای هانتینگتون، بنده با این نکته کاملاً موافقم و سالهاست بر این حقیقت تأکید کرده ام که پیروزی تمدن غرب بر جهان به رغم آنچه ظاهراً مشهود است موفق نخواهد بود و تمدن های دیگر با وجود ضریاتی که بر آنها وارد آمده است باقی خواهند ماند. ولی نتیجه ای که هانتینگتون مطرح می کند با تقریب تمدن های مبتنی بر ارزشهای سنتی که ارکان آنها را تشکیل می دهد چنانکه نظر راقم این سطور است فرق اساسی دارد.

حرفی که هانتینگتون مطرح می کند و فوق العاده نیز خطرناک است اینست که نه تنها امکان برخورد بین این تمدن ها همیشه هست، بلکه جلوگیری از چنین برخوردهایی در واقع امکان پذیر نیست و به قول او لبه های این تمدن ها همیشه خونین است. وانگهی او این تمدن ها را برای غرب خطرناک می داند. این مسأله اتفاقی نیست که مثالی که او می زند تمدن اسلامی است و چنانکه مشاهده می کنیم، امروزه هر کجا که تمدن اسلامی با تمدن های دیگر در رابطه است، «لبه های» خونین دیده می شود. وی برای روشن شدن این نظریه مثال های مختلفی مطرح می کند از جمله بوسنی و کشمیر ولی از تاجیکستان اصلاً نام نمی برد، در حالیکه دیدیم ارتش روسیه مجدداً بعد از کشتار حدود هشتاد هزار مسلمان آنجا را به کمونیست ها باز گرداند، به بهانه اینکه یک تاجیکستان مسلمان ممکن است به افغانستان و ایران نزدیک شود و از هیچ کس هم صدایی بلند نشد. خطر نظریه هانتینگتون همین است که او این فاجعه های سالهای اخیر را در دنیای اسلامی یک امر اجتناب ناپذیر و ضروری می داند و من غیر مستقیم می خواهد تمدن اسلامی را معاند بی چون و

چهرای تمدن غرب جلوه گر سازد و نظریه بسیاری از نیروهای غرب را که به دنبال تبدیل تمدن اسلامی به صورت دشمن غرب هستند به نحوی غیر آشکار تأکید کند.

نکته دیگر حائز توجه این است که هانتینگتون نظریه‌ای را که مطرح می‌سازد به عنوان یک مثال فکری عرضه می‌دارد. خیلی تأمل کردم تا برای ترجمه کلمه‌ای که او بکار می‌برد و امروزه در زبان انگلیسی خیلی مطرح است یعنی کلمه «پارادایم» (paradigm)، واژه فارسی مطابق معنای فعلی آن پیدا کنم ولی آنچه واقعاً دلنشین باشد نیافتم و به لغت‌سازی نیز چندان علاقه‌ای ندارم. «پارادایم» که در اصل یک واژه افلاطونی است امروزه به معنای یک جهان‌بینی و نظریه کلی است که انسان راجع به قلمرویی از هستی دارد و باتوجه به آن نظریه به تفحص و بررسی به جزئیات در درون آن قلمرو می‌پردازد. علوم جدید برای خود یک «پارادایم» دارد و علوم سیاسی نیز تاکنون برای خود یک «پارادایم» داشته است. «پارادایم» از کلمه یونانی «پارادیگما» می‌آید که افلاطون آنرا بکار برده و وقتی به زبان غربی ترجمه شد و سپس به زبان فارسی وارد گردید، کلمه «مثال»، «عالم‌مثال»، «مثال فکری» در مقابل آن بکار برده شد. ولی اکنون ممکن است طیف آن معانی که کلمه «پارادایم» انگلیسی در ذهن برخی دارد، نداشته باشد، چون تداعی آن معانی به صورتی که اکنون به زبانهای اروپایی مطرح است در واژه قدیم فارسی وجود ندارد. ولی به هر حال، مقصود آن جهان‌بینی، آن فکر، آن اندیشه، آن نظری است که حاکم بر موضوعی است که مورد بررسی است.

هیچ موضوعی را نمی‌توان بدون یک «نظر» مورد بررسی قرار داد و تجربه صرفاً امکان‌پذیر نیست. انسان با توجه به جهان‌بینی و «پارادایم» حاکم بر اندیشه خویش آنچه را می‌خواهد انتخاب کرده و تجربه می‌کند. بحث اینست که اگر ما بخواهیم این الگوی فکری و این نظر را که پایه علوم سیاسی را واقعیت تمدن‌ها و نه ایدئولوژی و یا ملیت‌گرایی قرار می‌دهد بپذیریم، به نظر هانتینگتون، یقیناً تمام پدیدارها را در قلمرو علوم سیاسی دربر نخواهد گرفت. در واقع در علوم جدید هیچ نظری نیست که تمام امکانات را دربر بگیرد. حتی اگر ایدئولوژی را نیز در نظر بگیریم آن هم کاملاً فراگیر نیست و استثنا خواهد داشت و داشته است. ولی به نظر هانتینگتون «برخورد تمدن‌ها» نظریه‌ای است که بیشتر از نظریه‌های دیگر شمول دارد، یعنی بیشتر پدیدارها و حوادث مهم زمینه سیاسی را در آینده می‌تواند دربر بگیرد. به همین جهت است که می‌بینیم، سلسله مقالاتی که پیرامون این نظریه نوشته شده مانند یک طوفان جهان فکری را در سراسر دنیا تا حدی غیر مترقبه مورد توجه خود قرار داده است. به هر روی خود هانتینگتون نیز به وجود استثناء در نظریه خویش اذعان می‌کند. از مثال‌هایی که می‌زند، حمله عراق به کویت است. این حمله درست مخالف نظری است که وی مطرح ساخته است، یعنی در درون یک تمدن، مملکتی به مملکت دیگر حمله کرد، ممالک درون آن تمدن به دو دسته تقسیم شد و عده‌ای از عراق و عده‌ای نیز از غرب حمایت کرده‌اند، و علیه عضو از تمدن خود برخاستند.

وی اضافه می‌کند این گونه استثناها وجود دارد ولی مورد عراق و کویت شاید آخرین استثنای مهم از این نوع باشد زیرا این جنگ در دوران انتقالی رخ داده است یعنی انتقال از دوران ایدئولوژی



• دکتر مهدی حسین نصر

به دوران جدید اصالت و اهمیت تمدن‌ها. به هر حال، این مورد یک استثناء است. استثنای دیگر کشمکش بین ممالک شمالی و جنوبی است یعنی ممالک فقیر و غنی. به نظر او این مسأله نیز نمی‌تواند محوری برای نظام جدید بشر روی کره زمین باشد. سپس به ذکر حوادثی می‌پردازد که در بدو سه سال گذشته رخ داده و برعکس مؤید نظریهٔ اوست. از مسائلی که او از آن نام می‌آورد و برای ما ایرانی‌ها نیز حائز اهمیت است، مسألهٔ بوسنی است. در دو سال اخیر تقریباً دو بیست هزار مسلمان در آن دیار کشته شده یا قلع و قمع شده و یا از بین رفته‌اند، در حالیکه آنها ادعا می‌کردند که مسلمانان چندان متعصبی هم نیستند. این نکته را باید متذکر شد که مسلمانان بوسنی از نژاد اسلاواند و چهره‌ای کاملاً اروپایی دارند و در خیابان و محل‌های عبور و مرور اصلاً نمی‌توان هیچ فرقی بین آنها و صیرب‌های ارتدوکس و یا کروات‌های کاتولیک ملاحظه کرد و فقط از لحاظ فرهنگی و دینی مسلمان‌اند. اما با این همبستگی نژادی و قومی و زبانی با صیرب‌ها و کروات‌ها برای آنها فضای حیات غیرممکن شد. و دیدیم که غرب و مخصوصاً اروپا نیز کوچکترین کاری برای نجات آنها انجام نداد و مخالف تمام اصولی که از آن دائماً سخن می‌گوید فقط حرف زد و فرصتی ایجاد کرد تا آنها را از بین ببرند و اگر می‌توانست همین وضع را ادامه می‌داد و شاید هم بدهد. این حقیقتی است که همه می‌دانند و خود امر بسیار مهمی است زیرا به تمام مسلمانان متجدد و غرب‌گرا در ترکیه، مصر و سایر بلاد اسلامی اثبات کرده و نشان داده است که هنگامی که مسألهٔ حیاتی پیش می‌آید سعی کردن بازی نقش عروسک غرب، کوچکترین اثری ندارد. مسألهٔ بوسنی نکتهٔ عطفی است در تاریخ که به نظر بنده در سالهای آتی به نتیجهٔ آن خواهیم رسید.

مثال دیگری که هانتینگتون مطرح می‌کند مسأله آذربایجان است. این کشور در برابر ارمنستان وسعت دارد ولی مقدار معتابهی از خاک آن توسط ارمنستان و به کمک قشون روسی اشغال شده است. بدون آنکه کسی به آذربایجان کمک کند. در غرب هم هیچ‌کس از این مسأله به صورت جدی صحبت نمی‌کند. اما اگر این جریان برعکس بود و اگر الان آذربایجان نصف خاک ارمنستان را گرفته بود، هیچ روزنامه‌ای نبود که در نیویورک، واشنگتن و لس‌آنجلس راجع به آن بحث نکند. هانتینگتون اضافه می‌کند که عوامل مؤثر در این پدیده ملی و یا اقتصادی نیست بلکه مسأله تمدنی است، یعنی یک تمدن، تمدن غرب، نسبت به واحدی که حسن می‌کند به خودش متعلق نیست در مقابل آنچه از آن خود می‌داند، دید کاملاً متفاوتی دارد، درست بر عکس عصر ایدئولوژی که در آن مثلاً، اگر حبشه کودتا می‌کرد و مارکسیست می‌شد، شوروی بیشتر از آن دفاع می‌کرد تا از یونان ارتدوکس که مذهب آن خیلی نزدیک به مذهب روسیه بود ولی کمونیست نبود و از نظام دموکراسی یا دیکتاتوری برخوردار بود.

مهمترین مسأله دیگر از نظر هانتینگتون برای آینده، نگاهی است که غرب به آسیای مرکزی دارد، نگاهی که نگاه دوستانه نیست، چون اهالی آن دیار بالمآل مسلمان هستند و به تمدن روس ارتدوکس تعلق ندارند و به تمدن اسلامی وابسته هستند. مشاهده می‌کنیم چگونه سرکوبی مطلق تمام نیروهای ملی و مذهبی آسیای مرکزی به نام بنیادگرایی انجام می‌گیرد با نتایجی که برای همه روشن است، بویژه در تاجیکستان که سیاست فعلی با عواقب فوق‌العاده وحشتناکی همراه است. این حادثه البته برای فرهنگ ایران که تاجیکستان یکی از مهمترین مراکز خارج از مرزش محسوب می‌شود، یک فاجعه بزرگ است.

و یا بالاخره، از جمله جریانات مربوط به اهمیت واحدهای تمدنی، چین و رابطه‌اش با کره از لحاظ به دست آوردن بمب هسته‌ای است، مسأله‌ای که این روزها بسیار مطرح است، ولی حتی ژاپن نیز تاحدی اکراه دارد، کره شمالی را تحت فشار اقتصادی یا بازرگانی قرار بدهد. این خود نکته قابل توجهی است. از آنجا که ژاپن تمدنی است که بس به آمریکا نزدیک است، اما یک سلسله عوامل تمدنی خارج از قلمرو روابط اقتصادی و سیاسی فعلی در اینجا مطرح است. هانتینگتون حتی بازی‌های المپیک سال دو هزار را که به چین ندادند، در زمره این صف‌بندی «تمدنی» می‌شمارد زیرا کشورها فقط در چارچوب صف‌آرایی تمدنی رأی دادند. تمام ممالک اروپایی به استرالیا و کشورهای اسلامی و آسیای غیراسلامی نیز به چین رأی دادند. رأی دادن کشورها مثل دوران استعمار قدیم و یا مثل دوران تقسیم‌بندی کشورها به ممالک دموکراسی یا کمونیستی نبود بلکه براساس واحدهای تمدنی بود.

به هر حال، هانتینگتون دو فکر را از لحاظ امکان ساختن آینده بشر کاملاً رد می‌کند، یکی این فکر است که دنیا به صورت قدیم که در آن ملل کاملاً جدا از هم عمل می‌کردند، به صورت یک ملت در مقابل ملتی دیگر با هم برخورد خواهند کرد و کشورها باقی خواهند ماند و یکی هم این فکر است که یک تمدن تمام جهان را دربر خواهد گرفت. نتیجه‌گیری هانتینگتون از این مسأله مهم طبعاً

مورد بحث فراوان قرار گرفته است و بیشتر منتقدین کوشیده‌اند نقاط ضعف آنرا آشکار سازند گرچه به رغم جنبه خطرناک این نظریه که رابطه بین تمدن‌ها را صرفاً خصمانه می‌بیند، اصالت و اهمیت تمدن‌ها به صورت واحدهای اصلی تقسیم‌بندی بشری از حقیقت برخوردار است.

برخورد تمدن‌ها و پیامدهای آن برای ایران:

یکی از نتایج حرف‌های آقای هانتینگتون این است که این موقعیت جدید مبتنی بر اصالت تمدن‌ها که آینده بشر را تعیین خواهد کرد، سهم بسیار مهمی در نامتحد کردن ایالات متحده خواهد داشت. اگرچه آمریکا، ایالات متحده است، در داخل آن نیروهایی غیر از نیروهای تمدن و فرهنگ غربی کم‌کم در حال مشکل ساختن خود است، تشکیلی که بیشتر به عدم اتحاد آن کشور منجر خواهد شد. اکنون گروه‌های سیاسی اعم از سیاه‌پوستان، آسیایی‌ها، اسپانیایی‌ها و مسلمانان که ممکن است در ده سال آینده نیروی بس مهمی محسوب شوند، بوجود آمده است که می‌تواند در جامعه ایجاد فشار کنند. با ادامه چنین روندی، ممکن است آن ملاطی که وحدت آمریکا را حفظ می‌کرد، ترک بردارد. به همین جهت برخورد تمدن‌ها بیش از هر جای دیگر ممکن است در درون جامعه آمریکا صورت بگیرد.

در هند و در چین هم چنین احتمالی وجود دارد. اما فقط دو نیرو در داخل آنها با هم برخورد دارد، یعنی اسلام و آیین هندو در مملکت هند و اسلام و آیین کنفوسیوسی در مملکت چین، در حالیکه در آمریکا مسأله فرق می‌کند. آمریکا شبیه به مینیاتوری است از تمام دنیا، یعنی تمام تمدن‌های دنیا در داخل آمریکا وجود دارد و با تقویت حس هویت گروه‌های مختلف مبتنی بر فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگون، اینکه این جامعه به کجا خواهد رفت مسأله غامضی را پیش می‌آورد و ممکن است اصلاً نحوه زیست و ساخت جامعه آمریکا در چهل و پنجاه سال آینده بکلی تغییر شکل دهد. از دید راقم این سطور البته همه چیز بدست خداست و آینده‌گویی نیز یکی از عبث‌ترین کارهاست. لیکن در اینجا هدف پیشگویی نیست بلکه طرح عوامل مؤثر در شکل‌گیری آینده جامعه آمریکا و از همه مهمتر خارج از این کشور و بقیه ممالک جهان و مخصوصاً ایران است. البته برای ما ایرانی‌ها فکر کردن پیرامون مسأله‌ای که طرح شد، امر آسانی نیست زیرا ما در دورانی از تاریخ مملکت خود رشد کرده و فکر کرده و مدرسه رفته و شکل گرفته‌ایم که نیروی ملی‌گرایی قوی‌ترین نیروها بود. در ایران نیروی ملی‌گرایی با نیروی ملی‌گرایی که در ممالک عربی و ترکیه، یعنی سه واحد مهم تمدن اسلامی، وجود داشت، فرق می‌کرد. اولاً ایرانی‌ها هیچوقت آن شدت و غلظت نوع حاد ناسیونالیزم ترکی را دنبال نکردند، به آن صورت مسخره‌آمیزی که حضرت آدم را هم ترک بدانند و از این قبیل ادعاها. البته در حال حاضر عکس العمل شدیدی در ترکیه بر ضد زیاده‌روی‌های دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ وجود دارد که آن هم آینده قابل توجهی خواهد داشت. همچنین وضع ایران مثل ناسیونالیزم غربی نبود از آنجا که متأسفانه ممالک فارسی‌زبان به علت تحولات سیاسی که از صدقه سیاست انگلستان و روسیه انجام پذیرفت، نتوانستند یک واحد فارسی

زبان در آسیا بوجود آورند و ناسیونالیزم ایرانی نتوانست از تاجیکستان تا افغانستان و پاکستان و ایران را دربرگرفته و یک جنبه جغرافیایی مستمری چنانکه در جهان عَرَب دیده می‌شود و ناسیونالیزم عَرَب بر آن تکیه داشته است در برگیرد. اینست که ناسیونالیزم در ایران همیشه به صورت دیگری بوده و همواره دو نوع ملی‌گرایی مختلف را با هم توأم داشت که یک نوع تنشی حتی در داخل خود ایران بین افراد ایجاد کرده بود: یکی ناسیونالیزمی که از تاریخ اروپا به ایران آمده بود که همان ناسیونالیزم انقلاب فرانسه بود که طبق آن ملت توسط یک مرز تعریف می‌شود و سپس افراد آن ملت در داخل آن مرز جغرافیایی یک حقوق خاصی برای خودشان به دست می‌آورند و خارج از آن خطی که کشیده می‌شود آنها به کلی اجنبی هستند و هیچ ارتباطی با آن طرف مرز ندارند و البته این یک تجربه جدیدی برای ایران بود. نوع دوم ناسیونالیزم که نوع عمیق‌تری است و اسم ناسیونالیزم را نیز نباید در مورد آن بکار برد، چون خود این کلمه نیز فرانسوی است، همان وطن‌پرستی مبتنی بر اعتقاد خیلی عمیق به فرهنگ ایران و ایران زمین به معانی وسیع‌شده آن واژه بود، یعنی هویت ایرانی بر فرهنگی مبتنی بود که مرزهایش آنچنان خاکی نبود گرچه البته با آب و خاک ایران زمین کاملاً مرتبط بود و تعریف آن هم آنچنان آسان نبود. اصفهان و شیراز و خراسان و آذربایجان مرکز آن ایران بود ولی مرزهایش دقیقاً قابل تعریف نبود و تعیین حدود و ثغور آن ساده نمی‌نمود، در عین حال که دارای یک هویت خیلی قوی بود و یک آگاهی آشکار نسبت به آن وجود داشت. شاید خیلی از ایرانی‌ها تعجب کنند که وقتی مجسمه‌نشین را از «دوشنبه» پایین آوردند، مجسمه فردوسی را جای آن قرار دادند، کمتر کسی بین ایرانیان آگاه بود که تاجیک‌ها تا این حد به افرادی که در خاک فعلی ایران زندگی می‌کردند علاقمند بودند و متعلق به وطن بزرگتر فرهنگ ایران هستند.

این دو دید از ناسیونالیزم تعیین‌کننده جهان‌بینی بیشتر ایرانی‌ها بود. ایرانی‌ها، برعکس یک نوع لابی‌گری ظاهری که بعضاً نشان می‌دهند، علاقه عمیقی به وطن خود دارند و به همین دلیل در تاریخ یکی از بدترین مهاجرین بوده‌اند. ایرانی‌ها بر عکس عَرَب‌ها که از عَرَبستان مهاجرت کردند و رفتند تا مراکش و اضملاً زبان و آداب و رسوم این سرزمین‌ها را تغییر دادند، مهاجرین بسیار بدی بودند. هر کجا که می‌رفتند فوراً دلشان برای ایران تنگ می‌شد و برمی‌گشتند. در تاریخ چندین هزار ساله مملکت ما، مهاجرین ایرانی به خارج بسیار کم بوده‌اند. عده‌ای زرتشتی‌ها در آغاز اسلام و عده‌ای هم از مسلمانان در دوره صفویه به هند رفتند و تعدادی نیز در دوره مشروطه به استانبول مهاجرت کردند. ولی نمی‌توان از این موارد بعنوان یک مهاجرت عظیم نام برد. اولین بار در تاریخ در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ همین قرن مهاجرت بزرگ به خارج از ایران رخ داده است. به هر حال، برای ایرانیان همیشه یک پیوند بسیار عمیقی با فرهنگ و هویت ایرانی وجود داشته است.

در عین حال این وطن‌گرایی ایرانیان همیشه به صورت سیاسی به معنای امروزی جلوه‌گر نشده است. مثلاً ایرانی‌ها در دوره اسلامی قبول کرده بودند که پادشاهانشان ترک‌نژاد باشند مانند سلاجقه و غزنویان و برای ایرانیان مسئله قومی و نژادی به معنی جدید مطرح نبود بلکه مسئله فرهنگی مطرح بود. هنگامی که سلاطین سلجوقی بر ایران حکومت می‌کردند وزیرشان فرزانه

ایرانی خواجه نظام‌الملک بود و آنان پشتیبانان بزرگ زبان فارسی بودند و این عصر دوره اعتلاء زبان فارسی محسوب می‌شود. برای ایرانیان فرق نمی‌کرد که نژاد سلاطین چه بود، آنچه مهم بود فرهنگ ایران بود. همیشه وضع بصورتی بود که این فرهنگ عامل اصلی بود و به همین جهت می‌توانست نیروهای خیلی قوی‌تر نظامی را که به حدود و ثغور مختلف ایران از شرق و غرب تاخت و تاز می‌کردند مستحیل کند. ولی از قرن گذشته به بعد طبعاً به خاطر اینکه ما مواجه شدیم با استیلای تمدن غرب مبتنی بر ناسیونالیزمی که از انقلاب فرانسه برگرفته شده بود این وضع کاملاً تغییر کرد. در اینجا لازم است اشاره به امری تاریخی بشود که آثار آن برای ایران بس گران بوده است. انگلستان برعکس فرانسه از نوع ناسیونالیزمی که از انقلاب فرانسه نشأت گرفت پیروی نکرد و هیچگاه در آنجا کودتا رخ نداد چنانکه هنوز نیز به زبان انگلیسی مانند فارسی کلمه فرانسوی کودتا بکار برده می‌شود و واژه انگلیسی برای آن وجود ندارد. لکن پس از استقرار امپراتوری بریتانیا، آن دولت نهایت استفاده را از ناسیونالیزم تازه ریشه دوانده در ممالک اسلامی مانند ایران کرد و روی هم رفته غربی‌ها با تشدید رقابت‌های محلی و حتی احیای خصومت‌های دیرین مانند آنچه بین عثمانیان و صفویه وجود داشت و سیاست حکومت مبتنی بر ایجاد تفرقه، منافع خود را حفظ کردند و هنوز هم می‌کنند. ایرانیان وطن‌پرست که می‌خواستند هویت ایران را در دوران سخت حفظ کنند البته بر روی ناسیونالیزم ایرانی تکیه می‌کردند و چاره‌ای نیز جز این نبود چنانکه ترکان و دیگران نیز چنین می‌کردند. لکن همین وجود واحدهای کوچک‌تر که دشمنی بین آنان دایماً برانگیخته می‌شد زمینه را برای استیلای غرب فراهم ساخته بود و به تراژدی‌های فراوان منجر شد که آخرین فصل آن جنگ خانمان‌سوز بین ایران و عراق بود. در این زمینه بی‌مورد نیست که از جنگ خلیج فارس نیز نام برد که پانصد دلار از پول مردم آن ناحیه را روانه غرب کرد.

به نظر هانتینگتون که مورد تأیید بنده نیز هست به احتمال قوی این دوره خصومت شدید بین واحدهای داخل یک تمدن سپری شده است. لذا لازم است در قالب وضع جدیدی که پیش آمده است راجع به عشقی که ما به ایران داریم دوباره فکری کرد. از امروز تمدن بعنوان واحدهای بزرگتر اثر خیلی مهمتری از گذشته خواهد گذاشت نه اینکه رقابت‌ها در درون تمدن‌ها به کلی از بین برود. برای ما شرقی‌ها خدای را شکر که به رغم کوشش فراوان برای اتحاد بین کشورهای اروپایی و غرب بطور کلی هنوز این ممالک با هم سر نزاع دارند والا معلوم نیست که در غارت بقیه دنیا تا کجا پیش می‌رفتند. هنوز آلمان و فرانسه با هم رقابت دارند، انگلیس از پیوستن به جامعه اروپا وحشت دارد و غیره، ولی در عین حال این واحدها در داخل یک تمدن به صورت یک عامل خیلی مهمتری در می‌آید چنانچه در اروپا می‌بینیم. اروپا که ناسیونالیزم را اختراع کرد، و صد سال فرانسه و انگلیس با هم جنگیدند، آلمان و فرانسه سه جنگ بزرگ با هم داشتند که چندین میلیون انسان در آنها کشته شدند و اسپانیا و انگلستان با هم نبردهای سهمگینی داشتند، اکنون می‌بینیم به چه صورتی همین اروپا به عنوان یک تمدن در می‌آید و در مهاجرت را به سوی اروپایی‌هایی که اسماً فقط مسیحی هستند باز می‌کند و در را به سوی هر کسی که اسماً مسلمان است می‌بندد، و اگر فرانسه بتواند چهار

میلیون نفر مراکشی و الجزایری را از فرانسه بیرون کند، خواهد کرد، ولی فعلاً خجالت می کشد. پس حتی در اروپا که ما با اقتباس از آنها به ناسیونالیسم به صورت جدید آن توجه کرده ایم، بی شک در آنجا تمدن به صورت عاملی مهمتر جلوه گر می شود. به نظر بنده ایران هم به رغم نوع حکومت آن بی شک به ناچار باید به فعالیت هایی که در درون تمدنی که تمدن اسلامی است رخ می دهد بیشتر توجه کند. این بدین معنا نیست که رقابت درونی وجود نخواهد داشت، اعراب و ایرانی ها با هم رقابت نکنند و یا ترک ها و عرب ها رقیب هم نباشند و قس علیهذا. ولی بدون شک باب جدیدی در این روابط گشوده خواهد شد. در این وضع جدید، در عین عشق به ایران و وطن دوستی، باید به معنای قدیمی تر وطن پیش از نفوذ انقلاب فرانسه توجه کرد و یک نوع وطن دوستی ایجاد کرد که در عین عشق به ایران فعلی ارتباط نزدیکتر با سایر اعضای فرهنگی ایران زمین و نیز بقیه کشورهای مسلمان که با هم تشکیل دهنده یکی از درخشان ترین تمدن های جهان هستیم ایجاد کرد. آنچه هانتینگتون به عنوان خطر برای غرب می داند یعنی اتحاد تمدن اسلامی می تواند به صورت معکوس، وضع ایران و سایر کشورهای اسلامی را دشوارتر کند، به این معنی که غرب و نیز تمدن روس و ارتدوکس هرچه بیشتر به صورت یک تمدن واحد درآید در حالی که ایران و سایر کشورهای همسایه، همواره در گرو ناسیونالیسم از نوع دو قرن گذشته باقی بمانند و حتی دیگر نتوانند یک کشور غربی را بر علیه دیگری بازی دهند و منافع خود را تا حدی حفظ کنند چنانکه در دو قرن گذشته می کردند.

آخرین بخش از نظریات هانتینگتون که واقعاً خطرناک است اشاره او به خطر اتحاد بین تمدن اسلامی و کفوسیوسی و تبانی آن دو برای غرب است. او می گوید که در وضع فعلی تبانی سایر تمدن ها مهم نیست ولی تبانی این دو تمدن می تواند غرب را از پای درآورد. در اینجا هانتینگتون اعلام خطر می کند که نزدیکی خیلی زیاد ایران و پاکستان و چین و اینکه این کشورها زانوی خود را خم نمی کنند و حاضر نیستند اوامر آمریکا را اجرا کنند و این نوع رفتارها علامت نوعی اتحادیه ای است بین این دو تمدن، ایجاد می کند که غرب نیز مواظب باشد که چنین اتحادی بوجود نیاید. البته بعداً هم ممکن است ژاپن و چین نیز با هم متحد شوند که بسیار بر خطر وضع خواهد افزود.

چنین دیدی بسیار خطرناک و طرح آن از نظر اخلاقی و بشری نیز مطرود و موذیانه است، چون بزرگ کردن یک نیرویی که واقعاً وجود ندارد، بنام اینکه ما را تهدید می کند و بعد سرکوبی آن، امری است از نظر اخلاقی منفی و مطرود. تمام تلاش هایی که از چند سال گذشته برای بزرگ کردن خطر بنیادگرایی اسلامی می شود نیز ایجاد یک خطر کاذب است، انگار که مثلاً مردم الجزایر فردا صبح سانفرانسیسکو را تسخیر خواهند کرد. اصلاً کسی نمی تواند بر سرنوشت خود حاکم شود چون این امر خطری است برای غرب. تمام این جریانات یعنی تبدیل کردن اهمیت تمدن ها که کاملاً حقیقتی است به یک تهدید برای تمدن غرب که همچنان استیلای خود را بر اقصی نقاط عالم ادامه می دهد، البته برای ما ایرانی ها و دیگر مسلمانان و بطور کلی شرقیان، امری خطیر است، مخصوصاً که غرب از ما چیز بسیار مهمی را می خواهد که نفت و حتی درآمد حاصله از نفت است. غرب دو

چیز از ممالک ما می‌خواهد: یکی نفت و دیگری درآمد نفت. تاریخ پنجاه سال گذشته گواه بر این ادعا است و همه شاهداند که درآمدهای نفتی مجدداً به صورت خرید اسلحه و غیره سرازیر غرب می‌شود. لذا بنظر بنده باید از طرف افرادی که خود را از نظر فکری مسؤل می‌دانند پاسخ قاطعی به این ادعاهای هائینگتون که نفس وجود تمدن‌های دیگر که می‌خواهند اصالت و هویت خود را حفظ کنند باعث برخورد با تمدن غرب خواهد شد، داده شود.

اولاً چه ضرورتی دارد که، حتی اگر تمدن‌های مختلف وجود دارد، اینها همیشه در حال تخاصم باشند. به چه دلیل فقط باید جنبه منفی دشمنی در نظر گرفته شود. ثانیاً نکته اساسی دیگری که به نظر بنده از «برخورد تمدن‌ها» نیز مهمتر است اینست که به تدریج دو نوع انسان متمایز از یکدیگر روی کره زمین پیدا می‌شود. البته در گذشته نیز چنین بوده ولی امروزه این تقسیم‌بندی خیلی مشخص‌تر می‌شود: ۱ - معتقدین به خدا و ۲ - منکرین خدا. تا بحال آنهایی که به خداوند اعتقادی نداشتند تقریباً همه غربی بوده‌اند. پدیدار بی‌دینی بدوای یک پدیدار شرقی نبوده است و در واقع با استیلای مانو بر چین در چین شروع شد و بعد ژاپن و البته کشورهای دیگر آسیایی که کمونیست شدند تا حدی لائیک، سکولار و لادری و بی‌دین شدند. ولی اصولاً در تمدن‌های بزرگ دیگر آسیا یعنی تمدن اسلامی و هند و دنیای کنفوسیوسی قبل از استیلای کمونیسم بر قسمت بزرگی از آن و آنچه از سرزمین‌های آیین بودایی خارج از دنیای کمونیستی باقیمانده مثل ممالک بودایی برمه، تایلند و غیره، اصولاً تعداد افرادی که اعتقاد به ارزشی متعالی از انسان، به حقیقتی ماورای حقیقت بشری نداشتند تا کنون خیلی کم بود. بعضی‌ها به خداوند به عنوان «شخص»، اعتقاد ندارند چون بودایی‌ها و کنفوسیوسی‌ها و دائویی‌ها که مبدأ را به عنوان شخص نمی‌نگرند بلکه به عنوان یک حالت آگاهی و وجدان می‌نگرند که به آن نیروان یا نیروانا می‌گویند و یا یک اصل متفاوتی و کیهانی مانند تائو. ولی به هر حال اعتقاد به یک امری متعالی از انسان و حیات بشری انسان مشترک بین اکثر ابناء بشر وجود داشته و هنوز نیز دارد و این گروه به صورتی عمیق‌تر از تمایز تمدن‌ها از گروه منکرین خداوند متمایزند.

در غرب جریاناتی رخ می‌دهد در نتیجه با سرعت فراوان آنچه از اخلاق مسیحی تا کنون باقی مانده بود با گذراندن قوانین مربوط به همجنس‌بازی و غیره که مخالف نص عهد عتیق و عهد جدید است به فراموشی سپرده می‌شود. در نتیجه شکاف بزرگی در داخل خود آمریکا بین آنان که هنوز معتقد به مذهب پروتستان که سازنده جامعه آمریکا بوده است و مذهب کاتولیک و مخالفان دین بوجود می‌آید، در حالیکه در اروپا گرایش به دین خیلی کمتر از آمریکا است و در مملکتی مانند فرانسه که کاتولیک است فقط یازده درصد مردم به کلیسا می‌روند و اختلاف بین پیروان فلسفه‌های لادری و معاند دین و منکر خداوند با معتقدان به دین همه‌جا مشهود است.

پس در حالیکه گروه منکر مبدأ به تدریج در مشرق زمین گسترش می‌یابد، در غرب رشد روزافزون این گروه شکاف اساسی در درون جامعه بوجود آورده است که در ابعاد بی‌س عمیق‌تر از آنچه در تمدن‌های دیگر مشهود است. به نظر بنده این اختلاف بین دو گروه هر روز نمایان‌تر شده و

گروه‌بندی‌هایی بوجود می‌آورد که از اختلاف بین تمدن‌ها اساسی‌تر است.

به هر روی، یکی از پاسخ‌های اصلی به نظریه هانتینگتون این است که تمدن‌های سنتی که بر تاریخ بشر تاکنون حکومت کرده است دارای اصول مشترک معنوی و اخلاقی با هم است و مبتنی بر اصولی است که ادیان مختلف حاکم بر این تمدن‌ها متجلی ساخته است. ما به‌الاشتراک بین تمدن‌های سنتی خیلی زیاد است و بیشتر از آن چیزی است که موجب تفرقه بین آنان می‌شود. بین ادیان مختلف، اگر انسان به آن توجه کند، اصول مشترک زیاد است در حالی که هیچ راه آشتی بین معتقدین به اصول متعالی از بشر و آنهایی که فقط واقعیت زمینی بشر را قبول دارند وجود ندارد، مگر یک نوع صلح مصلحتی تا بتوانند با هم زندگی کنند.

به نظر بنده خیلی امکان بیشتر دارد که تمدن‌های سنتی مختلف، یا بهتر بگویم آنچه از این تمدن‌ها باقی مانده است بتواند با اتکاء به ارزش‌های معنوی خود با نوعی همکاری و تعاون جلوی برخورد بین تمدن‌ها را بگیرد بجای اینکه دنیا تبدیل بشود به یک صحنه پهن‌ور برخورد هفت یا هشت واحد بزرگ غول‌آسا که خطر آن خیلی بیشتر خواهد بود از تصادم ممالک و واحدهایی که طبعاً کوچکتر است و یا آن دو اردو ایدئولوژیکی کمونیسم و دموکراسی که به علت و اهمه فوق‌العاده از هم دیگر چهل سال دنیا را در صلح و آرامش نگهداشتند. به هر حال این نکته بسیار اساسی و آینده‌ساز است. آینده برای آنانی که معتقدند در دست خداوند است ولی از آنجا که ما بشر هستیم و خداوند به ما آزادی فکر و عمل داده، ما مسؤول اعمال و اندیشه خود نیز هستیم، و باید به امکان تعاون بین تمدن‌ها و گروه‌های سنتی که به اصول مشترک معنوی اعتقاد دارند و جلوگیری از فکر ضرورت برخورد بین تمدن‌ها چنانکه هانتینگتون مطرح ساخته است بیاندیشیم و در راه تحقق پذیرفتن این همکاری و تعاون تا حد امکان قدم برداریم. نباید اجازه داد که نظریه برخورد بین تمدن‌ها به صورت یک پیشگویی تحقق یافته درآید و امید داشت که معتقدان به مبدأ با اتحاد بیشتر بین خود و به رغم مخالفت اصولی آنان با منکران مبدأ و این حقیقت که این استقطاب و رای مرزهای تمدن‌های موجود است بتوانند گامی در راه جلوگیری از خصومت و برخورد بین تمدن‌ها بردارند و با توجه به اصول معنوی یا اجتناب‌ناپذیری این برخورد مقابله کنند.

در خاتمه باید متذکر شد که هیچ اندیشمند ایرانی که به آینده مملکت خود علاقمند است نمی‌تواند نسبت به مطالبی که هانتینگتون در مقاله معروف خود مطرح ساخته است بی‌علاقه باشد و امیدوارم این مختصر فتح بابی ناچیز در بحث پیرامون این مهم بوده باشد.